



پیغام عشق

قسمت صد و چهارم



🌸 خلاصه‌ی شرح چند بیت از برنامه ۸۳۳ گنج حضور 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

🌸 اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند

🌸 به جای مفرش و بالین همه مشت و لگد بیند

🌸 اگر در این لحظه که در جسم هستم دوباره خواب همانیده‌گی‌ها به سراغم بیاید یعنی چیزی بخواهد توجه مرا جذب کند و من از طریق آن ببینم در این صورت کیفر و جزای حماقت خود را خواهد دید. من دیگر به حرف‌های من ذهنی‌ام گوش نمی‌دهم دیگر به او توجه نمی‌کنم به جای مفرش و بالین با حضور ناظر به او نگاه می‌کنم این بی‌توجهی‌ام معادل زیر مشت و لگد گرفتن و شکنجه کردن اوست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

🌸 شب قدرست وصل او، شب قبرست هجر او

🌸 شب قبر از شب قدرش کرامات و مدد بیند

🌸 شب قدر لحظه‌ای است که انسان با فضاگشایی و تسلیم به خدا وصل می‌شود و شب قبر بودن در من ذهنی دوری و جدایی از خداست.

مولانا می‌گوید شب قبر یعنی زمانی که انسان در ذهن مرده است می‌تواند از شب قدر کمک و کرامات زندگی را دریافت کند یعنی لحظاتی فضا را بگشاید و مرکزش را عدم کند و از برکات زندگی برخوردار شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۸

🌸 گر غمی آید، گلوی او بگیر



🌹 داد ازو بستان، امیر داد باش

🌹 اگر غم و دردی در تو بالا می‌آید به عنوان حضور ناظر به دردت نگاه کن آگاه باش که تو از دردهایت جدا هستی، تو پادشاه عدل و داد هستی، بنابراین عدل و داد را زیر پا نگذار یعنی جذب دردهایت نشو که دردها زندگی تو را تلف می‌کنند و تبدیل به غم می‌نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۶

🌸 عورتی را زهره کردن مسخ بود

🌸 خاک و گل گشتن نه مسخ است ای عنود؟

🌸 اگر تبدیل یک زن به ستاره زهره مسخ کردن است ای حق ستیز آیا هشیاری تو که تبدیل به خاک و گل همانیدگی‌ها شده است و تو تبدیل به من ذهنی شدی این مسخ نیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۷

🌸 پرورد در آتش ابراهیم را

🌸 ایمنی روح سازد بیم را

🌸 همانطور که خدا ابراهیم خلیل را، در میان آتش نگه می‌دارد و او را می‌پرورد و بیم و هراس را تبدیل به حس امنیت می‌کند. اگر انسان فضا را بگشاید خداوند او را در آتش درد هشیارانه پرورش می‌دهد آتش برایش خنک و سرد شده و ترس‌هایش تبدیل به حس امنیت می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۸

🦋 از سبب سوزیش، من سودایی‌ام

🦋 در خیالاتش چو سوفسطایی‌ام

🦋 من از سبب سوزی خدا دچار حیرت و گیجی شده‌ام. خداوند تمام سبب‌های ذهنی خوشبختی و بدبختی مرا می‌سوزاند
من دیگر در مورد کارهای خدا نمی‌توانم به طور قطع و یقین دلیل بیاورم که این سبب این می‌شود و مانند سوفسطائیان
حکم قطعی بدهم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۰۲

🌈 چونکه جزوی عاشق جزوی شود

🌈 زود معشوقش به کلّ خود رود

🌈 وقتی من ذهنی ما عاشق جزوی شود معشوقش به اصل خود باز می‌گردد یعنی اگر معشوقش همانیدگی‌ها باشد به
سوی جهان و اگر خدا باشد به سوی خدا می‌رود اگر هر دوی ما به خدا زنده بودیم و من ذهنی نداشتیم می‌توانستیم به هم
کمک کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۷

❁ در میان دلق پوشان، یک فقیر

❁ امتحان کن و آن که حق است آن بگیر

❁ در بین عارفان استادی را پیدا کن که حق باشد و من ذهنی نداشته باشد و او را الگوی خود قرار بده تا در راه سیر و
سلوک یعنی برگشتن از جهان همانیدگی‌ها و آمدن به این لحظه ابدی راهنمای شما باشد.


مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۶۴


🍄 این دو وصف از پنجه دستت بین

بعد قبض مشت، بسط آید یقین 

بسط و قبض، باز و بسته شدن فضای درون دو حالتی است که در انسان ظاهر می شود. تو می توانی این دو حالت را در پنجه دستت ببینی که بعد از بستن مشت یقیناً زمان باز کردنش می آید وقتی قبض می آید درد هشیارانه بکش صبر کن تا زندگی دل تو را باز کند یعنی فضا گشوده شود.


مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۶۵


پنجه را گر قبض باشد دایما 

یا همه بسط او بود چون مبتلا 

اگر دست تو دائماً بسته باشد و نتوانی باز کنی یا همیشه باز باشد و نتوانی ببندی آن حتماً نشانه بیماری است و بدین ترتیب نمی توانی کارهایت را انجام دهی. انسان هم دلش را بسته است و یادش رفته آن را با تسلیم بگشاید.


مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۹

تو همی گیری پناه از من به حق 

من نگاریده پناهم در سبق 

من آمده ام در تو به خودم زنده شوم و تو را بی نهایت کنم و تو می گویی که من به خدا پناه می برم در حالی که من از روز ازَل همان پناه، هشیاری و عدم هستم چرا از من میترسی؟ قسمت تو این است که به من زنده شوی .

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۶

چون بسی می کرد فن و آن می فتاد 

گفت: صد لعنت بر آن ابلیس باد 



چون پیرزن بسیار تلاش می کرد که آن تذهیب‌ها نیفتند اما نتیجه نداد صد بار شیطان را لعنت کرد ما هم تمام مهارتمان را به کار می‌بریم و با من ذهنی چیزهای عاریتی و دروغین را به عنوان زینت به خودمان می‌چسبانیم تا به دیگران نشان دهیم اما نمی‌توانیم درست عمل کنیم و موفق نمی‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۸

من همه عمر این نیندیشیده‌ام 🌴

نه ز جز تو قحبه‌ای این دیده‌ام 🌴

من که شیطان هستم در تمام عمر چنین مگری به ذهنم نرسیده است و این کار را به جز از تو که فاحشه هستی و با وضعیت‌های بیرون همانیده‌ای و از طریق آن‌ها می‌بینی و درد ایجاد می‌کنی از هیچ موجودی در جهان ندیده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۹

تخم نادر در فضا کاشتی 🌳

در جهان تو مصحفی نگذاشتی 🌳

شیطان می‌گوید: ای انسان، تو تخم منحصر به فردی در رسوایی و قباح کاشتی در جهان هیچ کتاب دینی نیست که تو آن را مسخره کنی و برای نفع خود در اختیار من ذهنی‌ات قرار ندهی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۱

چند دزدی عشر از علم کتاب 🍏

تا شود رویت ملون همچو سیب؟ 🍏

🌱 مولانا در واقع خطاب به کسانی که معنویات را وسیله مکاسب دنیوی می سازند می فرماید: آخر چه قدر می خواهی زینت علوم و کتب آسمانی را بدزدی و چهره خود را مانند سیب بدان بیارایی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۵

🍀 چون که آید خیز خیزان رحیل

🍀 گم شود ز آن پس فنون قال و قیل

🍀 همین که مرگ بانگ برخیز برخیز سر دهد که باید از این جهان بروی در آن لحظه خواهی فهمید که زمان گفتارها و فکرهای ذهنی به پایان رسیده است و دیگر این ها به درد تو نمی خورند و نمی توانی از آن ها تایید و توجه بگیری .

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۱

🌸 ای عجزوزه چند کوشی با قضا؟

🌸 نقد جو اکنون، رها کن ما مزی

🌸 ای عجزوزه، ای من ذهنی پیر، تا کی می خواهی با قضا و قدر ستیزه کنی؟ فرمان الهی این است که به او زنده شوی اینک به دنبال نقد باش این لحظه را دریاب و گذشته را رها کن، مرکزت را عدم کن و وقت را تلف نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۲

🌸 چون رخت را نیست در خوبی امید

🌸 خواه گلگونه نه و خواهی مداد



🌸 چون امیدی به زیبا شدن چهره تو نیست می خواهی روی آن سرخاب بمال یا مرکب، فرقی نمی کند با حفظ من ذهنی چه کار خوب انجام دهی چه کار بد، نمی توانی رخ زنده زندگی ات را به خدا نزدیک کنی و همیشه در ذهن خواهی ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۰

🍂 می شود مبدل به سوز مریمی

🍂 شاخ لب خشکی به نخلی خرّمی

🍂 به سبب عشق و طلب مریم درخت خرّمای خشکیده به نخلی تازه و خرّم تبدیل می شود یعنی هشیاری جسمی به هشیاری زنده زندگی تبدیل می شود.

🍃 سمیرا ۳۱ ساله از تایباد 🍃



عرض سلام و ادب دارم خدمت شما آقای شهبازی عزیز و بزرگوار 🙏🌹

از زحمات عاشقانه و خالصانه شما کمال تشکر و قدردانی را دارم 🙏🌹

با اجازه شما برداشتم را از غزل ۸۰۰ برنامه ۸۳۶ بیان می‌کنم.

در هر غزلی جناب مولانا اول مسئله انسان را مطرح می‌کند و سپس راه حل می‌دهد و ما را امیدوار می‌کند.

به این صورت می‌فرمایند: مسئله این است که ای انسان، تو ادامه زندگی هستی. تو به این جهان که آمدی هشیاریِ خالص بودی و خالی از همه چیز و از هر همانیدگی. قرار بود در مدت زمان کوتاهی در خوابِ همانیدگی‌ها باشی، مثلاً هشت، نه سال. نه این که یک عمر در خوابِ ذهن و همانیدگی‌ها بمانی و بعد از آن هم بمیری و بروی. نه این طرح زندگی نبود. منظور از خلقت تو این بود که به خدا و زندگی زنده بشوی و برکات و خرد و عشق خدا را بیان و پراکنده کنی.

و حالا راه حل: پس حالا که این اتفاق افتاده است و در ذهن گرفتار شدیم، زندگی راهایی برای ما گذاشته است که بتوانیم خودمان را رها و آزاد کنیم و همان هشیاریِ اولی بشویم. انا لله و انا الیه راجعون، ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم یکی از این راه‌ها استفاده از آموزه‌های بزرگان مثل مولانا می‌باشد. تجربه خودم این است که تکرار غزلیات دل را لطیف و نرم می‌کند و ابیات مثنوی کاربردی و ابزار و مهندسی شده هستند. به تمام جزئیات هم اشاره می‌کند، اگر آن‌ها را خوب درک کنیم. با تکرار آن‌ها معانی در درون ما باز می‌شود. با این روش قطعاً در راه معنوی پیشرفت می‌کنیم. وقتی درون‌مان اصلاح شود حتماً وضعیت‌های بیرونی هم سر و سامان پیدا می‌کند.

گر نخسبی ز تواضع شبکی جان چه شود؟

ور نکوبی به درشتی در هجران چه شود؟



بطور کلی در غزل ۸۰۰ جناب مولانا که در پایان هر بیت چه شود را به کار برده است که به ما بگوید که چه تغییراتی باید در خود بوجود آوریم تا کم کم در راه معنوی پیشرفت کنیم و تبدیل به هشیاری حضور شویم. در این بیت بیان می کند که ما باید متواضع باشیم و درستی نکنیم. تواضع در ما انسانها یعنی مقاومت، قضاوت، ملامت و دیگر ابزارهای من ذهنی را صفر کنیم، همیشه در لحظه حال حاضر باشیم و در مقابل اتفاق لحظه تسلیم و فضاگشا باشیم. این تواضع و فروتنی در مقابل خدا و زندگی ست.

ور به یاری و کریمی شبکی روز آری

از برای دل پُراتش یاران چه شود؟

تغییری که در این بیت بیان می شود که باید در خودم بوجود بیاورم:

همانندگی ها را یکی یکی شناسایی کنم و آن ها را با درد عشق عوض کنم. با پذیرش آن ها و صبر و درد هشیاران کشتیدن آن ها را بیاندازم. حال از کجا بدانم با چه چیزهایی همانیده هستم؟

در برابر هر رفتاری، هر گفتاری، هر پنداری مقاومت نشان بدهم، با آن همانیده هستم.

هر چیزی یا هر کسی را کنترل کنم با آن همانیده هستم.

هر چیزی کم و زیاد شدنش در حال من اثر بگذارد، با آن همانیده هستم.

هر فکری که ذهن من را مشغول کند با آن همانیده هستم.

و چیزهای دیگر...

با تسلیم و فضاگشایی از یاری خدا برخوردار می شوم. خدا می خواهد همیشه به ما کمک کند ما با ستیزه، خودمان را از یاری خدا محروم می کنیم.

از برای دل پُراتش یاران چه شود؟



باید دل همه ما انسان‌ها به آتش عشق شعله ور بشود تا به همدیگر کمک کنیم، چیزی را از هم پنهان نکنیم و رقابت و دشمنی با هم نداشته باشیم.

ور دو دیده به تماشای تو روشن گردد

کوری دیده ناشسته شیطان چه شود؟

این بیت این تغییر را بیان می‌کند که باید در خودم بوجود بیاورم:

باید چشم‌هایم با نور زندگی که نور بی رنگی ست ببیند نه نور هم هویت شدگی‌ها. با تسلیم و فضاگشایی و مرکز عدم می‌توانم با نور زندگی ببینم. با وجود اینکه شیطان یا همان من همانیده، من ذهنی می‌خواهد دید همانیدگی‌ها را در ما نگه دارد و ما از طریق دردها ببینیم ولی زندگی نمی‌خواهد. پس من با فضاگشایی و تسلیم با زندگی موازی هستم و همکاری می‌کنم و دیده ناشسته شیطان یا همان من همانیده یا من ذهنی را کور می‌کنم.

ور بگیرد ز بهاران و ز نوروز رُخت

همه عالم گل و اشکوفه و ریحان چه شود؟

این بیت این تغییر را بیان می‌کند که باید در خودم بوجود بیاورم:

با باز کردن فضای درون همانیدگی‌ها از مرکز به حاشیه رانده می‌شوند و افکار و سخنان و اعمال ما از طریق زندگی ست، و نُو به نُو است. این شکوفایی هم باعث می‌شود که همه عالم پُر از گل و شکوفه و ریحان بشود. یعنی پر از زیبایی و برکت و خرد زندگی بشود. و ما روی همه چیز و همه کس در بیرون تأثیر می‌گذاریم. پس با تسلیم و شکر و صبر و پرهیز از همانیدگی‌ها فضای درونم را باز می‌کنم تا از ارتعاش مرکز عدم من، همه جا پر از زیبایی و شادی و عشق و خیر و برکت زندگی شود.

آب حیوان که نهفته‌ست و در آن تاریکی‌ست



پر شود شهر و گهستان و بیابان چه شود؟

تغییری که این بیت بیان می کند و باید در خودم بوجود بیاورم:

آب حیوان، آب زندگی یا همان آب هشیاری یا همان هشیاری حضور در تاریکی ذهن است، در همانیدگی هاست. وقتی تعداد زیادی از انسان ها به حضور و آگاهی برسند، آب حیات، انرژی زنده کننده زندگی را از خودشان استخراج می کنند و به انسان های دیگر هم می رسانند. و در همه جا مثل مولانا جاری می کنند. پس باید همانیدگی ها را رها کنم، چون در مرکز همانیده این انرژی، آب حیات صرف همانیدگی ها می شود. قضاوت و مقاومت را صفر کنم تا آب حیات، انرژی زنده کننده زندگی در من فوران کند، که هم خودم و هم کل کائنات از آن بهره مند شوند.

ور بپوشند و بیابند یکی خلعتِ نُو

این غلامان و ضعیفان ز تو سلطان چه شود؟

تغییری که این بیت بیان می کند و باید در خودم بوجود بیاورم:

این بیت می گوید: ما از چه چیزی به چه چیزی تبدیل شویم؟

زندگی می خواهد لباس همانیدگی ها را از تن ما بیرون بیاورد و لباس حضور به ما بپوشاند. و ما الآن اعتراف می کنیم که ضعیف هستیم و بنده تو هستیم، ولی تو که مهربانی، سلطان ما هستی. پس ای سلطان ما با تسلیم و فضاگشایی با تو همکاری می کنیم که لباس حضور به ما بپوشانی یعنی به تو زنده بشویم.

وَر سواره تو برانی سوی میدان آیی

تا شود گوشه هر سینه چو میدان چه شود؟

تغییری که این بیت بیان می کند که باید در خودم به وجود بیاورم:



زندگی می‌خواهد سواره سوی میدان خودش که درون ماست بیاید. من حاضرم مقاومت و قضاوت را کنار بگذارم تا سینه من گشوده شود، میدان زندگی شود. پس با تسلیم و فضاگشایی و صبر و شکر و رها کردن همانیدگی‌ها هشیاری روی هشیاری سوار می‌شود و فضای درونم شروع به بسط و انبساط می‌کند و همه کارهایم از فضای گشوده شده است و اصل خودم را پیدا می‌کنم.

دل ما هست پریشان، تن تیره شده جمع

صاف اگر جمع شود، تیره پریشان چه شود؟

این بیت بیان می‌کند که چه تغییری باید در خودم بوجود بیاورم:

پریشانی احوال ما از پریشانی مرکز ماست. هیچ‌کس نیست که من ذهنی داشته باشد و پریشان نباشد، پر از دردهای من ذهنی نباشد. ما باید صاف بشویم. یعنی هشیاری خالص را از همانیدگی‌ها بیرون بکشیم. یعنی هرکجا انرژی زنده ما در آن سرمایه گذاری شده و تبدیل به قضاوت و مقاومت شده این انرژی را بیرون بکشیم. خدا می‌خواهد ما را از داخل همانیدگی‌ها جمع کند و نظم من ذهنی را به هم بریزد. پس باید با تسلیم و فضاگشایی و دل دادن و تن دادن به قضا و کُن فکان بگذاریم نظم من ذهنی را به هم بریزد.

به ترازو کم از آنیم که مه با ما نیست

بهر ما گر برود ماه به میزان چه شود؟

این بیت بیان می‌کند که چه تغییری در خودم بوجود بیاورم:

در ترازوی زندگی وقتی ماه، خدا با ما نیست، ارزش ما کم است. چون در من ذهنی هستیم. برای این که ارزش پیدا کنیم اگر ماه به میزان بود یعنی اگر ماه به کفه ترازوی ما بیاید، یعنی زندگی ما در درون بیشتر بشود یا فضا بیشتر باز بشود،



ما بیشتر از جنسِ زندگی می‌شویم. و اتحادِ ما با زندگی هشیارانه بیشتر می‌شود. زندگی می‌خواهد ما ارزش پیدا کنیم و بزرگ‌ترین ارزش را پیدا کنیم. باید به ماه یا خدا یا زندگی زنده بشویم.

چه تغییری بکنیم؟ باید مرکز را عدم کنیم تا فضای درون بی‌نهایت شود. در اینصورت ترازوی ما نه تنها ارزش ما را می‌سنجد بلکه هر چیزی را در بیرون هم درست می‌سنجد و میزان و تعادل و توازن به زندگی ما می‌آید.

چو عَزَیر و خَرِ او را به دَمی جان بخشید

گر خَرِ نَفَسِ شُود لایقِ جُولان چه شُود؟

این بیت بیان می‌کند که چه تغییری در خودم بوجود بیاورم:

عَزَیر نماد انسانی‌ست که به حضور زنده شده است و خرش که ذهنش هست و هم ذهن هم هویت شده‌اش از کار افتاده است و دوباره زنده می‌شود. پس ما و ذهن ما هم می‌تواند به خدا زنده شود. پس باید لحظه را با پذیرش و شکر و رضا شروع کنیم تا از اعماق ما شادی بی‌سبب بجوشد و بالا بیاید. پرهیز داشته باشیم از همانیدگی‌ها تا آفریننده بشویم. تا وقتی که ما از ذهن بخواهیم که بگوید ما که هستیم و یا ما را خوشبخت کند نمی‌توانیم آفریننده باشیم.

بَر سَرِ کویِ غَمَتِ جانِ مرا صومعه‌یی است

گر نباشد قَدَمش بر گَهِ لَبنان چه شُود؟

این بیت بیان می‌کند که چه تغییری باید در خودم بوجود بیاورم:

تنها غم من باید این باشد که به زندگی، خدا زنده بشوم و از این زنده شدن، به فکر و عملم خرد بریزد. می‌خواهم صومعه و عبادت‌گاهم مرکز عدم باشد. پس باید برحسبِ همانیدگی‌ها عبادت و راز و نیاز با خدا نکنم. اجازه می‌دهم با تسلیم و فضاگشایی خدا قدمش را بر روی همانیدگی‌هایم بگذارد و به خدا زنده بشوم.

هینِ حَمُشِ باش و پیندیش از آنِ جانِ غیور



جمع شو، گر نبُود حرفِ پریشان چه شود؟

این بیت بیان می‌کند که چه تغییری در خودم بوجود بیاورم:

خاموش باش. ذهنت را خاموش کن. بگذار افکار بیایند و بروند، تو کنترلی روی آمدن آن‌ها نداری، فقط می‌توانی ناظر باشی، آن‌ها را تماشا کنی، با آن‌ها بلند نشو، دنبال آن‌ها نرو، و از آن‌ها هویت نگیر. کم‌کم خودشان محو می‌شوند وقتی به آن‌ها خوراک و توجه ندهی. غیرت زندگی می‌گوید با من ذهنی سخن نگو. بگذار زندگی به جای سخن بگوید. خودت را از همانیدگی‌ها جمع کن و حرف‌های یاوه و بیهوده نزن. اگر می‌خواهم جان غیور از طریق من صحبت کند باید به ذهنم خاموش باشم و در تفرقه و جدایی نباشم.

با احترام و سپاس، معصومه از نهند 🌹🌹🌹



♥ با عرض سلام و ادب خدمت شما و دوستان گنج حضوری ♥

◉ موضوع: حد و اندازه‌ی انسان چقدر است.

♦ مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۵۰

♦ تو معجونى که نبود در ذخیره

♦ ذخیره چیست در قانون ننگجی

♦ جناب مولانا در این بیت می‌فرمایند: ای انسان قدر خودت را بدان چون تو معجونِ شفابخشی هستی که نمی‌تواند با منِ ذهنی آمیخته شود.

ما معجونى هستیم که باید در لحظه زندگی کنیم چون نمی‌شود ما را در انبار ذخیره کرد. در واقع ما باید با زندگی کردن این لحظه، آن را خرج کنیم، چون اگر این لحظه را زندگی نکنیم و آن را پس انداز کنیم در واقع آن را تبدیل به درد می‌کنیم. در واقع ما در برخورد با اتفاقات دو راه داریم:

۱- یا اینکه از جنس آن اتفاق و تجربه شویم و بدین ترتیب زندگی را ذخیره کنیم که ذخیره زندگی باعث می‌شود ما بار سنگینی از گذشته را حمل کنیم. گذشته سنگین شامل: رنجشها، هم هویت شدگی‌ها، باورهای مذهبی و است. بنابراین هر چه در گذشته بوده، دور بیندازید. وقتی گذشته نباشد پس آینده هم از بین می‌رود، بنابراین می‌توانید در این لحظه آرام و شاد زندگی کنید.

۲- یا اینکه در برخورد با آن اتفاق و تجربه همانند خورشیدی باشیم و با پذیرش آن اتفاق در واقع به آن اتفاق می‌تابیم و آن اتفاق مثل بخار بلند می‌شود و از بین می‌رود و ما را با خودش نمی‌برد. و در واقع با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه به عنوان منِ ذهنی بلند نمی‌شویم و نمی‌گوییم من، بلکه به عنوان امتداد خداوند سکوت می‌کنیم تا زندگی، کار خودش را که برای ما و کائنات بهترین کار است انجام دهد. جناب مولانا در ادامه می‌گویند: ای انسان، اصل تو خدایی



است پس تو آزاد و رها هستی پس خودت را در هیچ قانونی ننگنجان. البته در اینجا منظور این نیست که به قوانین مدنی و یا قوانین راهنمایی و رانندگی بی تفاوت باشیم بلکه باید آنها را رعایت کرد. منظور قوانین برگرفته از من ذهنی فردی و جمعی است مثل قوانین برگرفته از باورهای مذهبی و سیاسی و نژادی و غیره.

🌸 آیه قرآن در مورد فطرت آدمی:

🌸 سوره روم، آیه ۳۰:

پس حق گرایانه و بدون انحراف با همه وجودت به سوی این دین توحیدی روی آور، و پا برجا و ثابت بر سرشت خدا که منظور همان ذات و فطرت خداست که مردم را بر آن سرشته است باش. برای آفرینش خدا هیچگونه تغییر و تبدیلی نیست، این است دین استوار ولی بیشتر مردم معرفت به این حقیقت اصیل را ندارند.

همانطور که در این آیه مشاهده می‌کنید اصل و سرشت و فطرت آدمی همان ذات و فطرت خدایی است چون در اینجا در قرآن آمده است پا بر جا و ثابت بر سرشت خدا که مردم را بر آن سرشته است باش پس چگونه است که ما می‌خواهیم خود را در هم هویت شدگی‌ها و من ذهنی جا کنیم این در حالی است که ذات خداوند در هیچ چیز و هیچ مکانی، جا نمی‌شود.

با احترام 🦋🕊️

ساناز هستم از اصفهان 🙏❤️😊



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغامهای عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده میشود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، میتوانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com